

انقلاب مقدم بر اسلام یا اسلام مقدم بر انقلاب؟

در شرایطی که انقلاب مسایل بنیادینی نظیر ملی کردن بانک ها، مصادره اموال کلان سرمایه داران، پرچیدن بزرگ مالکی، اصلاحات ارضی، تدوین قانون کار مترقی، ملی کردن بازرگانی خارجی و غیره را در برابر خود قرار داده بود و آیت الله خمینی بر خلاف نظر آیت الله کنی ها همه جانبه از آن حمایت می کرد، تقدم انقلاب بر آن اسلامی نبود که جامعه روحانیت و حوزه علمیه طرفدار تقدم آن بر انقلاب بود؟ در صف دیگر، شعار **"نان و کار و مسکن"** فرسنگها عقب ماندن از جنبش مردمی نبود که پشت آن خیز بزرگ برای نفی سلطه بنیاد اقتصاد جمع شده بودند؟ این دو نگاه به کشاکش بزرگ اقتصادی در سالهای اولیه سرنگونی شاه تحقیر مبارزه و انقلاب مردم نیست؟

در بحث نقش سه چهره در انقلاب ایران نمی توان از بررسی دشوارترین گذرگاه انقلاب و نگرش آیت الله خمینی در برابر آن طفره رفت. این گذرگاه به سه وجه رابطه اقتصاد، مبارزه طبقات و ایدئولوژی اسلامی در انقلاب ایران مربوط می شود. این بحث از این جهت اهمیت دارد که طرفداران سلطنت آن را بشدت مبتذل کرده اند و موضوع را به این جمله منسوب به آیت الله خمینی که **"اقتصاد مال خر است"** تنزل داده اند. تقریباً شماره ای از کیهان سلطنت طلب چاپ لندن وجود ندارد که در آن، به این یا آن بهانه، از قول خمینی این جمله نقل نشده باشد. قصد سلطنت طلبان از تکرار مدام این جمله بیش از آنکه جلوگیری از یک بحث جدی در مورد نقش خواست های اقتصادی در انقلاب ۵۷ باشد تحقیر مردم ایران است که گوینده جمله فوق را همچون رهبر خود برگزیده اند. آیا مردم ایران واقعا شایسته چنین تحقیری هستند؟

ابتدا لازم است بدانیم که آیت الله خمینی چنین جمله ای **"اقتصاد مال خر است"** را بر زبان نرانده است. این جمله را سلطنت طلبان ساختند و از طریق رادیوها و مطبوعات خود پخش کردند و چپ روها هم بعدها بدنبال آنان راه افتادند و مدام تکرار کردند. آیت الله خمینی تعبیری با این مضمون و در یکی ملاقات هائی که مردم به دیدارش می رفتند و با هدف در الویت قرار دفاع از انقلاب و صرف نظر کردن از خواست های مقطعی خورد و خوراک گفت **"زیربنای الاغ هم اقتصاد است"**. (نقل به مضمون)

نقش اقتصاد در انقلاب

بلافاصله پس از پیروزی انقلاب در سرنگونی رژیم شاه در بهمن ۵۷، سه جریان، از سه سو و با سه انگیزه، انگشت گذاشتند روی مسایل اقتصادی و بحث بر سر آن آغاز شد. جریان نخست ساواکی ها و بقایای طرفداران سلطنت بودند که می کوشیدند با ایجاد دشواری های اقتصادی و تکیه بر آنها به انقلاب فشار آورند و به نارضایتی در میان مردم دامن بزنند. آنان بدینوسیله می کوشیدند برای توطئه های ضدانقلابی و کودتایی که یکی پس از دیگری تدارک می دیدند نیرو جمع کنند، یا لاقل مردم را در برابر آنها منفعل کنند. جریان دوم چپ روهای بودند که از مسایل انقلاب درک عمیقی نداشتند. اینان از انقلاب بهمن بعنوان **"قیام"** نام می بردند، و در خیال آن را مشابه انقلاب فوریه روسیه می دانستند و خود را هم در نقش لنین تصور می کردند و با دادن چند شعار اقتصادی **"نان - کار - مسکن"** در امید جذب مردم و تبدیل شدن به رهبر انقلاب اکتبر از نوع ایرانی آن بودند. چپ روها که چند کلامی از مارکس درباره نقش تعیین کننده اقتصاد شنیده بودند براین تصور بودند که با تکیه بر مطالبات اقتصادی می توانند نیرو جذب کنند.

جریان سوم نیروهای واپسگرای راست و طرفداران دست نخورده ماندن بنیادهای سرمایه داری جامعه بودند. این عده برعکس با نفی اهمیت خواست های اقتصادی انقلاب و با این ادعا که مردم برای اسلام و حکومت اسلامی انقلاب کردند، می کوشیدند تحت عنوان مقابله با

چپ‌ها و مارکسیست‌ها، این ضرورت را که انقلاب باید به خواست‌های توده زحمتکش پاسخ دهد نفی کنند. بخشی از انگیزه آن سخنرانی آیت الله خمینی می‌تواند همین فشار بوده باشد، زیرا تصمیمات و سمت‌گیری‌های او هم در برابر اسلام جناح راست و هم در برابر انتخاب میان دو الویت، یعنی اسلام و اقتصاد، "اقتصاد" بود، چنان‌که در احکام حکومتی و احکام ثانویه آن را بارها شاهد شدیم.

اتفاقا همین استدلال را، در همین هفته‌ها آیت الله مهدوی کنی که پس از چندین سال سکوت سیاسی به صحنه بازگشته، در مصاحبه‌های خود با صراحت طرح می‌کند. و مدعی است مردم برای اسلام انقلاب کردند. او می‌گوید عده‌ای اول انقلابی اند و بعد مسلمان، درحالی‌که آقای خمینی اول مسلمان بود و بعد انقلابی. به این ترتیب او می‌کوشد آقای خمینی را از بار انقلابی‌اش تهی کند، چرا که ایشان آیت الله بود و مسلمان و مردم هم تا قبل از انقلاب نماز و روزه می‌خواندند و می‌گرفتند. بنابراین و با این استدلال آقای مهدوی کنی، نیازی به انقلاب نبود. درحالی‌که مسئله درست عکس اینست، یعنی مردمی که مسلمان هم بودند با انگیزه‌های اقتصادی و برای آزادی سرکوب شده توسط شاه پا به میدان گذاشتند و آقای خمینی هم مردم را به اسلام دعوت نمی‌کرد، بلکه به انقلاب برای آب و نان و آزادی، برای استقلال ملی و علیه سلطه امپریالیسم بر کشور و برای جمهوری و علیه سلطنت انقلاب مردم را تأیید کرد. نقد خمینی از نقش اقتصاد و نفی این نقش مضمونی کاملا متضاد با نقد جریان راست مذهبی دارد. خمینی در واقع می‌خواهد با تکیه بر اسلام و آرمان‌های امامان و پیامبران، انقلاب را تعمیق کند و مانع از محدود شدن افق آن به آرمان‌های مادی و مطالبات اقتصادی شود.

دیدگاه خمینی را در این زمینه می‌توان در تحلیل او از دلایل شکست جنبش ملی شدن نفت دقیق‌تر دریافت. وی در دیماه ۱۳۵۷ در مصاحبه‌ای با محمد حسنین هیکل روزنامه نگار مصری ضمن تأکید بر اینکه "عمق جنبش" کنونی از عمق جنبش ملی شدن نفت بیشتر است، چنین می‌گوید: "امروز مردم برای اسلام فریاد می‌زنند، آن روز برای نفت بود؛ فرق است وقتی که مردم برای منفعت، جنبش می‌کنند یا برای خدا. جنبش در آن روز مادی بود، و جنبش امروز معنوی است؛ لذا کاملا شبیه صدر اسلام است، و ما به موفقیت آن امیدوار هستیم." اگر پوسته اسلامی را که خمینی بر روی اندیشه خود کشیده است کنار بزنیم هسته سخن وی آن است که جنبش ملی شدن نفت بدان دلیل شکست خورد که یک خواست اقتصادی و مادی را هدف قرار داده بود در حالی‌که جنبش انقلابی ۵۷ تحقق یک آرمان تاریخی را هدف خود قرار داده است. آیت‌الله خمینی احتمالا نخستین کسی است که به شکست جنبش ملی شدن نفت از این زاویه توجه کرده است. اشتباه این یا آن حزب، خطای این یا آن رهبر، خیانت این یا آن فرد، سازش این یا آن گروه، توطئه این یا آن قدرت خارجی همه بجای خود درست؛ اما همه اینها بر بستر این واقعیت عمل می‌کرد که جنبش ملی شدن نفت عمق محدودی داشت زیرا افق آرمانی آن یک خواست اقتصادی و محدود بود.

از اینجا یک نکته دیگر نیز روشن می‌شود: خمینی کاملا آگاهانه شکل و مضمون اسلامی به جنبش مردم می‌دهد. تمام هنر رهبری خمینی در توان او در تلفیق میان خواست‌های روزمره مردم و بیان دلایل عمیق نارضایتی‌های آنان در درون جنبشی با آرمانی تاریخی و فراتر از این خواست‌های روزمره است. و این همان شرطی است که مارکس برای شکلگیری و تحقق انقلاب‌ها ذکر کرده است. در همینجا یک نکته بنیادین دیگر نیز بطور ضمنی دیده می‌شود: جنبه انقلابی در اندیشه خمینی بر جنبه اسلامی آن غلبه دارد. او در سخن چنین می‌گوید و به احتمال قوی خود نیز واقعا چنین فکر می‌کند که انقلاب برای اسلام بوده است اما در واقع خمینی بر خلاف دیدگاهی که امثال آیت الله کنی مطرح می‌کنند، انقلاب را برای اسلام نمی‌خواهد، اسلام را برای تعمیق انقلاب می‌خواهد. اسلام باید در خدمت انقلاب باشد نه انقلاب در خدمت اسلام. این جنبه بنیادین در اندیشه خمینی زمانی کاملا آشکار می‌شود که نیروهای واپسگرا زیر پرچم اسلام می‌خزند تا انقلاب را متوقف کنند و او با تمام وزنی که

در جامعه و در میان توده مردم دارد در برابر آنها ایستاده و با احکام حکومتی و با حمایت از دولتی که طرفدار تقویت جنبه دولتی اقتصاد است از آرمان های اقتصادی انقلاب دفاع می کند.

در اینجا است که خمینی اسلام را به دو اسلام انقلابی و اسلام امریکایی، اسلام پابره‌نه‌ها و اسلام سرمایه داری تقسیم می‌کند. اسلامی که در خدمت انقلاب نیست به اسلام امریکایی تبدیل می‌شود. تعبیر اسلام امریکایی از این جهت در درک دیدگاه خمینی اهمیت فوق العاده دارد که او در زیر این عنوان همان اسلام واقعی، موجود و سنتی را قرار می‌دهد. اسلام امریکایی خمینی اسلامی نیست که در امریکا یا در کشورهای ارتجاعی منطقه سرهم بندی شده باشد. این اسلام حوزه‌های علمیه ایران، اسلام روحانیت مبارز، اسلام بخش مهمی از حکومت ایران است و مردم هم از تعبیر اسلام امریکایی دقیقا همین اسلام سنتی را می‌فهمند. آیت‌الله مهدوی کنی در خاطرات خود بطور خیلی روشن اشاره می‌کند که نحوه بیان خمینی از اسلام امریکایی و درکی که مردم از سخنان او داشتند همان اسلام جامعه مدرسین حوزه علمیه قم و جامعه روحانیت مبارز بود و مردم اسلام آنان را اسلام امریکایی و سرمایه داری می‌دانستند. بنابراین تمام آن اسلام همیشگی، سنتی، فقهی و تاریخی زمانی که در برابر انقلاب قرار می‌گیرد برای خمینی به اسلام امریکایی تبدیل می‌شود. در اینجا دیگر سخنان پیشین خمینی که مردم برای اسلام انقلاب کردند بی معنا می‌شود. مردم انقلاب کردند تا نوع معینی از اسلام یعنی اسلامی که انقلاب آنان را تایید می‌کند حاکم شود و این معنایی جز آن نمی‌دهد که اسلام است که باید در خدمت انقلاب باشد و نه برعکس. خمینی بعدها از این هم پیشتر می‌رود و تاکید می‌کند که حفظ حکومت یعنی در واقع حفظ انقلاب بر نماز و روزه نیز مقدم است.

جنبه دوگانه ایدئولوژی اسلامی

در همینجا اما تناقض انقلاب ایران و تناقض خمینی و محدودیت استفاده‌ای که او از ایدئولوژی اسلامی برای دادن عمق تاریخی به جنبش مردم می‌کند نیز دیده می‌شود. او اندیشه‌ای را پرچم خود قرار داده است که به همان اندازه که ظرفیت بسیج انقلابی دارد - و شاید بیش از آن - ظرفیت مانع گذاری ارتجاعی را نیز دارد. واقعا توسل به اندیشه اسلامی، توسل به قیام پیامبر و امامان به قصد تعمیق انقلاب تا کجا می‌توانست پیش رود؟ چگونه و تا چه اندازه می‌شد با قرار گرفتن اندیشه اسلامی در خدمت واپسگرایی مقابله کرد؟ آیا اگر ایدئولوژی انقلاب ایران جز ایدئولوژی اسلامی بود امکان بهره گیری ضدانقلابی از آن منتفی یا لااقل کمتر نبود؟ آیا این ایدئولوژی اسلامی با نفوذ عمیقی که در وسیع ترین توده‌ها داشت و در نتیجه در شرایط ایران به بزرگترین نقطه قوت عمق و گسترش انقلاب تبدیل شد، بزرگترین نقطه ضعف آن هم نبود؟ تجربه تاریخی نشان می‌دهد که در دادن پاسخ‌های شتابزده به این پرسش‌ها باید درنگ کرد.

در انقلاب اکتبر با آنکه روند حوادث باقی ماندن یک حزب واحد را به این انقلاب تحمیل کرد، دیدیم که درون این حزب واحد با ایدئولوژی واحد، اختلاف‌ها و گرایش‌ها و سمتگیری‌های متفاوت و متضاد چگونه بروز کرد و در این تقابل کار به چه افراط‌ها و انحراف‌ها و حتی جنایت‌ها کشیده شد. انقلاب فرهنگی چین نمونه دیگری از این بهره گیری غیرانقلابی از آرمان‌های انقلابی در چارچوب یک ایدئولوژی بکلی غیرمذهبی است.

در اینکه ایدئولوژی اسلامی در طول تاریخ در سمت حفظ طبقه حاکم و مناسبات حاکم تکامل یافته است و نه انقلابی کردن این مناسبات تردید نیست و بنابراین تردید نیست که اسلام سنتی می‌توانست حربه‌ای بسیار کارا در دست نیروهای ارتجاعی باشد. اما اصل مسئله در ظرفیت‌های انقلابی یا ارتجاعی ایدئولوژی اسلامی نیست بلکه در نبرد و توازن نیروهای طبقاتی جامعه است. انقلاب ایران هر ایدئولوژی دیگری هم که داشت، اگر به برکت آن

ایدئولوژی چنین عمق و گستره‌ای پیدا می‌کرد، بخشی از نیروهای واپسگرا بناگزییر زیر پرچم همان ایدئولوژی می‌خزیدند و مبارزه با انقلاب را از آنجا شروع می‌کردند. ضمن اینکه طبقات مختلف جامعه هر کدام به تفسیرهای مختلفی از این ایدئولوژی چنگ می‌زدند و آن را پرچم مبارزه خود می‌کردند.

بهبود وضع مادی و تداوم انقلاب

آنچه گفته شد هنوز به یک پرسش مشخص پاسخ نداده است. در شرایط پس از یک انقلاب چگونه می‌توان ادامه انقلاب را که نیازمند فداکاری و جانفشانی است با مبارزه برای بهبود وضع زندگی توده‌های مردم پیوند زد که بدون این بهبود نیز ادامه انقلاب ناممکن است؟ عبارت دیگر مبارزه طبقات در شرایط پس از انقلاب آیا می‌تواند آنگونه که مارکس گفته بود با ضرورت پنهان ماندن این مضمون طبقاتی از خود این توده‌ها همراه شود؟ یا برعکس هرچه انقلاب پیشتر می‌رود و عمیق‌تر می‌شود ضرورت آشکار شدن این مضمون طبقاتی حادث می‌شود؟ آیا این واقعیت که خود آیت‌الله خمینی بتدریج ناگزیر شدن اسلام را به اسلام پابرنه‌ها و اسلام سرمایه داران تقسیم کند نشان از باز شدن و روشن شدن مضمون طبقاتی جنبش برای مردم و برای خود او نداشت؟ اشتباه خمینی در آن نبود که در دوران پس از انقلاب بجای آنکه بتدریج جنبه طبقاتی جنبش را بر جنبه تاریخی آن برتری دهد همچنان به درسی که از جنبش ملی شدن نفت گرفته بود می‌خواست وفادار بماند و جنبه تاریخی را مقدم بر جنبه طبقاتی آن بداند؟ اصولاً آیا تعمیق انقلاب در شرایط پس از انقلاب مستلزم الویت یافتن تدریجی همین جنبه طبقاتی بر جنبه تاریخی نبود؟ همه اینها مسایلی باز است و نمی‌توان در یک جمله بدان پاسخ داد. همه انقلاب‌ها با این مسایل مواجه بوده‌اند و در شرایط مختلف و در مراحل مختلف پاسخ‌هایی مختلف به آن داده‌اند. در انقلاب اکتبر جنبه طبقاتی در یک دوره عمده شد و تا تر از برخی جهات مصنوعی و ابزاری تشدید مبارزه طبقاتی به تناسب پیشرفت روند گذار به سوسیالیسم پیش رفت که خود منشا بسیاری افراط‌ها شد. ولی در مرحله بعد گفته شد که طبقات در شوروی از بین رفته‌اند و بعدها و حتی تا دهه نود هم تداوم انقلاب با تکیه بر جنبه آرمانی تاریخی و جهانی انقلاب اکتبر گره خورده بود تا بهبود وضع مردم. چیزی که تداوم انقلاب را تضمین نکرد که البته دلیل این عدم تداوم الزاماً به این مسئله باز نمی‌گردد. برعکس در انقلاب چین اکنون بهبود وضع اقتصادی مادی مردم بر آرمان‌های تاریخی انقلاب تقدم یافته است. که این نیز الزاماً تضمین کننده تداوم انقلاب چین نخواهد بود. وجود این دشواری‌ها و تضادها را در جریان انقلاب‌ها باید در ذهن داشت تا بتوان در شرایط مشخص به پاسخ مشخص برای آنها اندیشید. آنچه تجربه انقلاب بهمین به ما نشان می‌دهد آن است که روشن شدن جنبه طبقاتی جنبش قطعاً جزیی از روند پیشرفت و تعمیق انقلاب است. این می‌تواند در تضاد با جنبه آرمانی و تاریخی قرار نگیرد اگر این مبارزه طبقاتی به جزیی از مبارزه برای تحقق همان آرمان تاریخی تبدیل شود.

بدون آنکه بخواهیم دشواری‌ها و موانعی را که انقلاب ایران در تحقق آرمان‌های خود در صحنه داخلی و جهانی با آن مواجه بود دست کم بگیریم می‌توان گفت که ضعف انقلاب ایران، از این زاویه، در ایجاد این پیوند بود. اسلام پابرنه‌ها و "حکومت عدل علی" که آیت‌الله خمینی می‌خواست آن را حلقه پیوند خواست‌های طبقاتی با آرمان تاریخی انقلاب کند فاقد آن چارچوب روشنی بود که بتواند به تعمیق مبارزه طبقاتی یاری جدی رساند. این ضعف، خود ناشی از پایگاه طبقاتی بینابینی نیروهای عمده شرکت کننده در انقلاب بود که جایی که می‌خواستند بروند و اینکه تا کجا حاضرند در این مسیر پیش روند برای خود آنان نیز روشن نبود. ابهامی که در مضمون، چارچوب و مرزهای حکومت عدل علی وجود داشت بازتابی از موضع مبهم و بینابینی نیروهای بود که آرمان خود را در تحقق این حکومت می‌دیدند.

انقلاب و مطالبات اقتصادی

در ابتدا اشاره کردیم که تکیه بر شعارهای اقتصادی از نوع نان و کار و مسکن در تقابل با جنبه تاریخی و قهرمانانه انقلاب قرار می‌گرفت و مبارزه مردم را تحقیر می‌کرد. اما طرح این شعارها، در آن شرایط، بطور مشخص چه پیامدهایی داشت و چرا نادرست بود؟ اصل مسئله در اینجا است که مبارزه سیاسی در یک جامعه در حال انقلاب با شیوه‌های مبارزه در یک جامعه غیرانقلابی از بنیاد متفاوت است. شعار نان و کار و مسکن برای بسیج مردم است. اما این شعارها در جامعه‌ای مطرح می‌شد که مردم خود بسیج شده بودند و در نتیجه این شعار از انقلاب و سطح خواست‌های مردم عقب بود. در شرایطی که انقلاب مسایل بنیادینی نظیر ملی کردن بانک‌ها، مصادره اموال کلان سرمایه داران، پرچیدن بزرگ مالکی، اصلاحات ارضی، تدوین قانون کار مترقی، ملی کردن بازرگانی خارجی و غیره را در برابر خود قرار داده بود تکیه بر **نان و کار و مسکن** فرسنگ‌ها عقب ماندن از جنبش مردم و به معنای آن بود که بنیادهای سرمایه داری جامعه دست نخورده باقی بماند. طرح این شعارها دقیقا در ارتباط با آن درکی بود که جنبش انقلابی را حداکثر در حد یک "قیام" ارزیابی می‌کرد. در نتیجه هم مبارزه مردم را تحقیر می‌کرد، هم آن را دست کم می‌گرفت، هم افق آن را محدود می‌دانست. شعاری که در این شرایط داده می‌شد بجای آنکه پیشروتر از سطح مبارزه مردم باشد از آن عقب می‌ماند.

مسئله دیگری که در همین رابطه طرح می‌شود آن است که انقلاب ایران تا چه اندازه می‌توانست اصولا مسئله عدالت را عمده کند؟ در انقلابی نظیر انقلاب ایران که جنبه ملی و استقلال طلبانه و جنبه ضددیکتاتوری و آزادیخواهانه همتراز و حتی در مراحل مقدم یعنی تعیین کننده جنبه عدالت طلبانه آن است، طرح خواست‌های اقتصادی تنها در صورتی که به امر استقلال و آزادی کمک می‌کرد دارای معنا بود. در این شرایط مبارزه برای عدالت نمی‌توانست به شکل مطالباتی مطرح شود. حزب توده ایران در دوران انقلاب حتی با اعتصابات کارگری برای تحقق مطالبات ولو به حق طبقه کارگر مخالف بود. زیرا طبقه کارگر نمی‌تواند خواست‌های طبقاتی خود را مقدم بر منافع استقلال و آزادی، مقدم بر منافع کل جامعه قرار دهد. چنین کاری به انزوای طبقه کارگر منجر می‌شد و به دورنمای رهبری آن لطمه می‌زد.

در شرایط یک جامعه انقلابی مبارزه برای عدالت، طرح خواست‌های اقتصادی مردم نیاز به یافتن زبانی دارد که هم مبارزه آنان را تحقیر نکند و هم به انزوای زحمتکشان منجر نشود. حزب توده ایران در این زمینه در دوران انقلاب انبوهی از تجربه برجای گذاشته است که ظرافت و دشواری طرح مسئله را نشان می‌دهد. سخن زیر نورالدین کیانوری یک نمونه از شیوه طرح مسئله عدالت اجتماعی و دشواری‌های آن است:

"انقلاب بایستی به آماج‌هایی که وعده داده یعنی عدالت اجتماعی، از بین بردن غارتگری چپاولگران برسد. توده‌های انقلابی را نمی‌توان برای مدت طولانی با وعده و وعید نگه داشت. الان در شرایط جنگ، در شرایط محاصره اقتصادی، توده‌های محروم زحمتکش نه تنها حاضر هستند که هر گونه محرومیتی را تحمل کنند، بلکه حاضر هستند که از آنچه دارند بگذرند و فداکاری و ایثار شایان تحسینی نشان بدهند. ولی خوب اگر این جنگ تمام بشود این توده‌های وسیع در مقابل این همه ایثار، این همه خون دادن، این همه کشته دادن، این انتظار را هم دارند که حقوق حقه شان بر آورده شود و محرومیت‌هایی را که طی قرن‌ها داشتند پایان یابد." (حکم تاریخ به پیش می‌رود. شهریور ۱۳۶۱)

در این بیان همه تجربه تاریخی حزب توده ایران در خدمت زحمتکشان کشور ما نهفته است.